

هو العليم

حکم عامّ در تخصیص به مخصّص مجمل (۷)

بررسی دلیل سوم بر تمسک به عامّ در مخصّص

مجمل مصداقی

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عامّ و خاصّ

- جلسه پنجاه و سوم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دلیل سوم بر تمسک به عامّ در شبهات مصادقیّه مخصّص

دلیل سوّمی که برای تمسک به عامّ در شبهات
مصادقیّه فرمودند و به نظر مرحوم آخوند مردود
است، این است که ما یک عامی داریم و یک خاصی.
در مورد عامّ، مقتضی موجود است و در مورد خاصّ
که طبعاً مانع است، مقدار ممنوعیت مانع، طبعاً
در حدّ حجّیت مانع است.

این مطلب هم قبلاً عرض شد که به همان
مقداری که این مانع در مصادیق معلومه حجّیت
دارد، به همان مقدار، عامّ را تخصیص می‌زند و مانع
از حجّیت عامّ و ظهور عامّ بالنسبه به موارد
معلومه الخروج است، اما در آن مقداری که خود
خاصّ هم حجّیت ندارد و در آن موارد مشکوکه
تمسک به خاص نمی‌توان کرد، به همان مقدار، شکّ
ما در دخول افراد مشکوکه در تحتِ عامّ و عدم

دخول، به شک در مانعیّت و عدم مانعیّت برمی گردد. اصل، عدم مانع است و با تمسّک به اصل، رفع مانعیّت می شود. این بیان مستدلّین و متمسّکین به اصل در رفع مانع بود.

جواب مرحوم آخوند به دلیل سوم

جواب آخوند بر اساس تقریر استاد

در اینجا مرحوم آخوند جوابی می دهند که با تقریری از ما، آن جواب این است که ما در اینجا یک اصل عملی یا اصل لفظی برای عدم مانع نداریم؛ به جهت اینکه اگر امر نمی آمد و تخصیص نمی آمد، در اینجا این اصل صحیح بود.

اصل عدم ورود مخصّص در اینجا مُحکّم است، ولی با توجه به ورود مخصّص، دیگر ما در اینجا اصلی نداریم که به واسطه آن، تمسّک به عدم مانع کنیم. مانع آمد؛ ولی شک در شمول و عدم شمولش داریم و اصل عدم شمول، دیگر در اینجا نیست.

تقریری دیگر از جواب مرحوم آخوند

بیانی که ما در اینجا داریم این است که امر، وجود

رابطی است و صرف نظر از مأمورٌبه معنا ندارد. وجود رابطی وجودش در همان مربوط است و مانند معانی حرفیه می‌مانند. امر بدون مأمورٌبه اصلاً معنا و مفهوم ندارد. اینکه شما خیال کنید امر، یک دستگاه جدایی دارد و مأمورٌبه دستگاه جدایی دارد و به همدیگر مربوط نیستند، این طور نیست.

بنابراین مولا با توجه به اینکه امر را با مأمورٌبه در نظر می‌گیرد و آن مأمورٌبه در ذهن مولا می‌آید و بعد روی آن مأمورٌبه، امر می‌کند؛ دیگر اصل در اینجا معنا ندارد. چون یا ابتدائاً و اولاً بلا اول، این امر و مأمورٌبه، شمول را گرفته است و سعه‌ای را در بر دارد یا اینکه نه، آن امر و مأمورٌبه هر دو یک ضیق را شامل می‌شوند و دایره مأمورٌبه دایره محدودتری است. آن وقت در اینجا ما چه اصلی داریم برای اینکه به مقتضای آن اصل از افراد مشکوکه رفع مانعیّت کنیم؟! دیگر اصلی در اینجا وجود ندارد. چون یا مولا امر و مأمورٌبه، هر دو را با هم به افراد مشکوکه و معلومه تعلق داده است، یعنی در «لا تُكْرِمِ الْفُسَّاقِ»، فسقِ فسّاقِ معلوم و مجهول را از اول در نظر گرفته است یا اینکه مولا در «لا تُكْرِمِ

الفُسَاقُ» فسّاق معلوم را لحاظ کرده است.

تلمیذ: در اوامر، قضیه، قضیه خارجیّه است؟

استاد: قطعاً باید قضیه خارجیّه باشد و نمی‌شود

قضیه غیر خارجیّه باشد. قضیه صرف نظر از خارج،

روی حقیقت و طبیعت نمی‌رود.

در صورتی ما می‌توانستیم تمسّک به اصل کنیم

که حساب امر را از حساب مأمور جدا کنیم و بگوییم

که مولا امری کرده است ولی هنوز دارد دنبال

مأموربه می‌گردد. آن مأموربه را گاهی از اوقات

سعی می‌گیرد، گاهی از اوقات غیر سعی و مضیق

می‌گیرد. در مورد مضیق ما یقین داریم، اما در مورد

سعه شک داریم؛ پس وقتی که امر آمده است اما این

امر تعلقش به سعه، مشکوک است، با اصل عدم تعلق

این امر به موسع، ما از افراد مشکوک که رفع مانعیّت

می‌کنیم.

[اما باید بگوییم] که این طور نمی‌شود!

به جهت اینکه امر و مأموربه، یک واحد هستند و ما

حالت سابقی برای این امر نداریم تا اینکه تمسّک به

اصل کنیم؛ یا اولاً بلا اوّل، مأموربه و امر مولا هر دو

سعی است یا امر و مأموربه هر دو مضیق است.

وقتی ما می‌توانیم تمسک به عدم کنیم و استصحاب عدم را در اینجا بیاوریم که جهت امری ما، مفروغ‌عنه باشد ولیکن ما از نقطه نظر مأموربه‌ی و مکلف‌به‌ی در شک و تردید قرار گرفته باشیم، در آنجا می‌گوییم که استصحاب امر را داریم چون به دو شق تقسیم می‌شود؛ آن امری که به مضیق تعلق گرفته است مانعیّت آن محرز و معلوم است، و مانعیّت بالنسبة به سعه، مشکوک است؛ در اینجا با اصل عدم تعلق امر به آن مشکوک، که ما شک داریم از اوّل امری آمده یا نیامده است، تمسک به اصل می‌کنیم.

درست مثل شبهه بدوی است. در شک بدوی شما چه می‌کنید؟ در شک بدوی شما شک دارید که اصلاً امری به یک مورد خاص تعلق گرفته یا نگرفته است. می‌گویید: اصل، عدم است دیگر! و اصلاً در اینجا امری نیست! این هم همین‌طور است، در اینجا این مطلب را بیان می‌کند.

تنظیر مسئله به اصل عدم تذکیه

اصل عدم تذکیه و ریشه آن

این مسئله نظیر اصل تذکیه و عدم تذکیه‌ای است

که آقایان در باب ذبائح مطرح می‌کنند. ما اصلی داریم به نام اصل عدم تذکيه که در موارد لُحومِ مشکوکه است. آقایان می‌گویند که ما در اینجا اصل عدم تذکيه جاری می‌کنیم و در لحمِ مطروح، اصل عدم تذکيه حاکم است و استفاده از آن لحم هم طبعاً محرّم می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا هست که قائل به اصل عدم تذکيه شده‌اند و ریشه آن است، این است که چه ما تذکيه را یک امر معنوی بدانیم که شرایطی برای تحقق این امر معنوی وجود دارد، یا تذکيه را عبارت از فری اوداج اربعه و استقبال و بسمله و فاعل مسلمان بدانیم به انضمام آن امر معنوی در هر دو صورت؛ یا صورت ثالث که تذکيه عبارت است از خصوصیتی در آن حیوان که آن خصوصیت منشأ تذکيه است و اسم تذکيه روی آن خصوصیت می‌رود که آن خصوصیت در صورتی که شرایط دیگر مهیا و موجود شود، موجب حلیت آن لحم خواهد شد، به یکی از این اقسام ثلاثه. در مورد شک در تذکيه و عدم تذکيه که به شک به شرایط برمی‌گردد،

لا شكّ و لا شبهه در اینکه اصلِ عدمِ تذکيه جاری است.

اگرچه ما در اینجا روایت داریم که در مورد [استقبال و] بِسْمِ اللّهِ و امثال ذلک اشکال ندارد،^۱ اما در خصوص فَرِي أوداج أربعه، نه! آن فَرِي أوداج أربعه در مورد غیر از ابل و حیوانات دریا از اغنام و پرندگان و غیر پرندگان که قابل تذکيه هستند، شرط و رکن و اصل اساسی برای تحقّق تذکيه است. علی‌ایّ تحوکان، اگر شک در فَرِي أوداج کردیم در این صورت اصلِ عدمِ تذکيه جاری است و در این بحثی نیست.

صحت و کلام در این است که شرایط تذکيه، اعمّ از استقبال و تسمیه یا ذابح مسلمان و فَرِي أوداج و... اینها همه حاصل شده است، ما شک در آن امر معنوی داریم که آیا حیوان برای تذکيه قابلیت دارد یا ندارد؟ که به آن امر معنوی، قابليّة الحيوان گفته می‌شود برای تذکيه یا عدم تذکيه. در اینجا فرمودند که اصلِ عدمِ تذکيه در اینجا جاری می‌شود،

^۱ الكافي، ج ۶، ص ۲۳۳.

به جهت اینکه ما همان حالت قبلی تذکيه را استصحاب می‌کنیم. وقتی که حیوان روی چهار دست و پایش راه می‌رفت، غیر مُذکّی بود؛ ما الآن همان حالت غیر مُذکّایی را استصحاب می‌کنیم و در اینجا حکم به حرمتِ اکل می‌کنیم.

اشکال بر استصحاب عدم تذکيه

اما اشکالی که در اینجا وارد می‌شود این است که وقتی که شما یقین به فریِ اوداج دارید و شرایط دیگر مهیا است، اصل سببی و اصل حاکمی ندارید تا در اینجا بخواهید آن اصل را استصحاب کنید. اگر شرط برای تذکيه، تحقق فریِ اوداج اربعه و استقبال به انضمام آن قابلیت است، ما در اینجا یقین به شرایط داریم و دیگر اصل سببی را در اینجا نمی‌توانیم بیاوریم.

کاری که در اینجا می‌توانیم بکنیم این است که بگوییم آن قابلیت در اینجا مفقود است، یعنی قابلیت‌الحيوان برای تذکيه در اینجا مفقود می‌شود. حالا شما با چه اصلی آن قابلیت را در اینجا مفقود می‌دانید تا اینکه با اصل عدم در اینجا قائل به حرمت

اَکَل بشوید؟! در اینجا این قابلیت را به چه نحو دفع می‌کنید؟! چون اگر قابلیت ثابت شد، شرایط دیگر محقق است و تذکیه ثابت می‌شود. فرض ما هم بر این است که شرایط دیگر محقق است و فقط شک، در قابلیت است؛ اینجا را چه باید کرد؟

استصحاب عدم ازلی در تذکیه

اینجا است که بعضی‌ها استصحاب عدم ازلی را پیش کشیده‌اند، و اصل عدم را برده‌اند به ابتدای خلقت؛ به این بیان که در ابتدا، وقتی که ما شک داریم خداوند این حیوان را [با این قابلیت] خلق کرد، شک در این است که آیا این حیوان با آن قابلیت خلق شد یا بدون آن قابلیت؟ اصل عدم، [خلقت] بدون قابلیت را اقتضاء می‌کند؛ یعنی این خلقتی که در اینجا برای این حیوان شده است، این خلقت منضمّ به یک قابلیت نیست.

اگر ما در خلقت این حیوان قائل به ترکیب بشویم، این حیوان، مرکّب است از یک اجزاء و خصوصیات به‌اضافه قابلیت و همین‌طور مرکّب است از یک اجزاء و خصوصیات بدون قابلیت. پس وقتی که ما شک داریم که آیا این اجزاء و شرایط با

قابلیت است یا بدون قابلیت، اصلِ عدمِ قابلیت در اینجا وارد است و به واسطهٔ اصلِ عدمِ قابلیت، اصلِ عدمِ تذکیر در اینجا جاری است. بعضی‌ها این را فرموده‌اند.

اشکال استصحاب عدم ازلی عدم تذکیر

اشکالی که وارد است این است که شما نمی‌توانید اصلِ عدمی در اینجا بیاورید. چون اصلِ عدم، یک حالت سابقه می‌خواهد. حالت سابقه این است که شما یک شیء و موضوعی را قبلاً داشته باشید و آن موضوع دارای اجزایی است که شک دارید که آیا جزء دیگر دارد یا ندارد؟! وقتی که خداوند امرش تعلق می‌گیرد بر خلقت این حیوان، یا با قابلیت است یا بدون قابلیت، پس ما حالت سابقه نداریم؛ شما چه چیزی را می‌خواهید استصحاب کنید؟! شما حیوانی را ندارید تا آن حیوان را استصحاب کنید که آیا قابلیت دارد یا ندارد! هیچ چیزی نیست.

از اوّل هم یا با قابلیت بود یا بدون قابلیت. بنابراین چه چیزی را می‌خواهید استصحاب کنید؟!

چه عدمی را می‌خواهید ثابت کنید؟! شما که دارید این حیوان را، خودش را بدون قابلیت، استصحاب می‌کنید، از کجا می‌دانید که این حیوان قابلیت دارد یا ندارد؟! موضوع، ثابت نشده تا شما بخواهید استصحابش کنید! **ثَبَّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقُشَ**. موضوعی باید باشد، بعد شما شک می‌کنید که آیا صفتی طاری بر این [موضوع] شده یا نشده است؟ می‌گویید که این موضوع با این صفات بوده؛ شک در صفات اضافی داریم و در اینجا استصحاب عدم می‌کنیم، ولی هنوز اصلاً ما موضوع نداریم. خدا ابداع می‌کند؛ خلق خدا ابداعی است و حالت سابقه ندارد. یا این خلق، با قابلیت است یا بدون قابلیت؛ ما چه چیزی را می‌خواهیم استصحاب کنیم؟ ما اصلاً حالت سابقه نداریم. این اشکال اول.

اشکال دوم اینکه شما که در اینجا می‌خواهید استصحاب عدم کنید و می‌خواهید بگویید که آن قابلیت در آن [حیوان] نیست، یعنی [آن قابلیت] یک امر اضافی است که ما آن امر اضافی را با اصل عدم برمی‌داریم؛ ما در اینجا خلافش را می‌گوییم. ما می‌گوییم اصل و خلقت همه حیوانات بر طهارت

است. آن عدم قابلیت عبارت است از وجود یک صفت کُورت و صفت مُکدّری که آن صفت مکدّریّت باعث شده است که این حیوان غیر مذکّی شود. وقتی که شک داریم که آیا در این حیوان، آن صفت هست یا نیست، با اصل عدم، آن صفت را برمی داریم. پس تمام اشیاء و تمام حیوانات بر طهارت هستند. پس در اینجا اصل تذکیه جاری است، نه اصل عدم تذکیه.

تلمیذ: تخصیص اکثر پیش خواهد آمد. اکثر حیوانات، این حالت عدم تذکیه را دارند.

استاد: خب داشته باشند! تخصیص اکثر نمی خواهد.

تلمیذ: چگونه می گوئیم اصل بر طهارت است؟

استاد: نه، ما داریم قاعده را می گوئیم. خب تخصیص اکثر لازم بیاید. ما در اینجا عامّی نداریم که شما تخصیص بزنید. ما به عنوان قاعده می گوئیم؛ ما می گوئیم قاعده این است که آن جهتی که باعث شده است این حیوان، حرام بشود، ممکن است به خاطر صفتی باشد که آن صفت باعث شده که این [حیوان] حرام شود.

چرا شما قضیه را از این طرف می آورید که این چیزی که باعث شده است که حلال بشود، باید

یک صفت مُطَهَّرِیَّتِی داشته باشد که اسم آن صفت
مطَهَّرِیَّت را قابلیَّت می‌گذاریم؟! شما قضیه را از
این طرف بگویید! وقتی که شما نتوانستی این طرف
را ثابت کنی، این طرف [دیگر] را هم نمی‌توانی
ثابت کنی. پس این دو اصل با هم تعارض می‌کنند
و کنار می‌روند. وقتی کنار رفتند، اصلِ إِبَاحَةُ فِی
الأَشْیَاءِ، اینجا را شامل می‌شود. پس در اینجا ما در
قابلیَّت اصلاً به اصل عدم تذکیه نمی‌توانیم تمسک
کنیم.

و آن وقت، دیگر به مقتضای همین بیان، مسائلی
در اینجا پیدا می‌شود. [به عنوان مثال] اگر در حیوانی
شک کردید که این حیوان، در غنم داخل است یا
من باب مثال در صنفِ کَلْبِ داخل است؟ نمی‌دانید
که آیا این کلب است یا غنم است؟ یا مثلاً از آمیزش
بین حیوان حرام گوشت و حلال گوشت یک حیوان
ثالثی متولد شده است که نه در این نوع داخل است
و نه در آن نوع داخل است؛ در اینجا چه اصلی حاکم
است؟ ما باید زود بگوییم که چون در اینجا شک در
قابلیَّت و عدم قابلیَّت داریم، ما در اینجا اصل حاکم
نداریم، وقتی که [اصل حاکم] نداشتیم، در شبهات

حُکْمیّه یا موضوعیّه - فرق نمی کند - داخل می شود؛

که «**كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ بِعَيْنِهِ**»^۱

داخل در آن که شد، با یقین به فری اوداج و امثال ذلک، ما در اینجا حکم به حلّیت می کنیم.

حکم ماهی مشکوک الفلّس

من باب مثال اگر یک ماهی بگیریم که نمی دانیم در حرام گوشت داخل است که فلس ندارد یا در حلال داخل است که فلس دارد؟ در اینجا مقتضای قاعده، «**كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ**»

است. اگر ما در خروج حیّاً از بحر - از ماء - یقین داشته باشیم و آن قضیه مفروض باشد، در اینجا حکم به حلّیت می کنیم؛ چرا؟ چون شک داریم.

اشکال و جوابی بر حلّیت ماهی مشکوک الفلّس

لا یقالُ به اینکه وقتی که دلیل کلی و دلیل عامّ بر حلّیت سمک فلس دار هست، برای این حلّیت، احراز موضوع لازم است و تا شما موضوع را احراز نکرده اید حکم به حلّیت بار نمی شود.

لأنّنا نقولُ که حکم به حلّیت حیوان فلس دار در

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۳۱۳.

مقام حکم کلی است، نه در مقام شبهه. یعنی شارع
 اولاً بلا وّل سَمک را به دو قسم تقسیم کرده است؛
 سَمک حلال گوشت که فلس دارد و سَمک
 حرام گوشت که فلس ندارد. براساس این تقسیم، اگر
 احراز فلس شد در قسم مُحلّل داخل می شود و اگر
 احراز غیر فلس شد در قسم مُحَرّم داخل می شود و
 اگر هیچ کدام احراز نشد، ما نمی توانیم از باب
 شبهات مصداقیّه، نه این حیوان را داخل در این
 فلس دار قرار بدهیم، نه داخل در مُحَرّمات قرار
 بدهیم، چون شبهه، شبهه مصداقیّه است. شبهه
 مفهومیّه که نیست؛ مصداقیّه است.

وقتی که نتوانستیم [آن را داخل ماهی فلس دار و
 در مُحَرّمات] قرار بدهیم، **«كُلُّ شَيْءٍ لَكَ حَلَالٌ
 حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ»** مانحن فیه را شامل می شود و
 دیگر هر کاری را می شود کرد. [پس] بر فرضی که
 خروجش حیاً از ماء، محرز شده باشد، دیگر می شود
 در اینجا تناول کرد. **و قِسْ عَلَى هَذَا فَعَلٌّ وَ تَفَعَّلٌ؛**
 در هر موردی که شبهه ما شبهه مصداقیّه باشد و آن،
 داخل در تحتِ آن عامّ نتواند بشود - در همه موارد،
 چه ذبائح و چه غیر ذبائح، چه مربوط به مأكولات و

چه غیر مأكولات - در اینجا قاعده حلیّت، مانحن فیه را در بر می گیرد. بنابراین تمسک به اصل برای رفع مانع در اینجا کافی نخواهد بود. این از باب تذکیه است.

جوابی به مرحوم آخوند

إِلَّا أَنْ يُقَالَ بر اینکه ما در مقام امر و مأموریه به همین بیانی که عرض کردیم که مولا مأموریه را در نظر می گیرد و امر را روی مأموریه می آورد، مولا مأموریه را به عنوان قضیه خارجیّه در نظر می گیرد. یک وقتی تمام افراد موجود در این صحن را به عنوان قضیه خارجیّه در نظر می گیرد و بعد، حکم را روی آن می برد - که البته منظور ما از قضیه خارجیّه، نه افراد موجود است بلکه افراد موجود مقدّرة الوجود است؛ چون اگر افراد، افراد موجود باشد، قضیه، قضیه شخصیّه است گرچه جنبه سعی و عمومی داشته باشد؛ و بنا بر اصطلاح صحیح، اطلاق قضیه خارجیّه بر افراد محقّق الوجود و مقدّرة الوجود است - حالا مولا که افراد خارجی برای این عنوان را در نظر می گیرد و حکم را روی

آنها می برد، یک وقت آن افراد خارجی هزار تا است،
یک وقت آن افراد خارجی هشتصد تا است.

اگر شما «**لَا تُكْرِمُ الْفَسَاقَ**» را به مشکوک و
معلوم تسرّی بدهید افراد خارجی می شود هزار تا و
اگر فقط به افراد معلوم الفسق تسرّی بدهید، افراد
خارجی می شود هشتصد تا. وقتی که شک در
هزار تا و هشتصد تا باشد، شک در اقلّ و اکثر
استقلالی است و شک در زیاده، در اینجا با اصل عدم
بر طرف می شود [و مسئله] از این باب [است].

اصل عدم مانع را ما از این باب می آوریم که آیا
امر مولا به اضافه بر آن هشتصد تا - که دو است تای
دیگر باشد - تعلق گرفته است یا تعلق نگرفته است؟
از باب تمسّک به متیقّن؛ این تمسّک به متیقّن باعث
شک در زائد خواهد شد و با اصل عدم زیاده، ما اصل
عدم مانعیّت را در اینجا انتزاع می کنیم. از این باب
ممکن است که به مرحوم آخوند جواب داده بشود.

تلمیذ: در حقیقت در اینجا اصل مانع نیست.

استاد: اصل عدم مانع است دیگر؛ یعنی برگشتش
به همان مانعیّت است که آیا آن زیاده مانع است یا
مانع نیست؟

تلمیذ: چون ما متیقناً می دانستیم که مولا اِکرام هشتصد نفر را می خواهد.

استاد: پس در مانعیّت این هشتصد تا شک

نداریم.

تلمیذ: در عدم مانعیّت!

استاد: در مانعیّت! اینها مانع اند. در طرف خاصّ،

اینها مانع هستند. آنوقت شک ما در دویست تایی

دیگر است [که] آیا دویست تایی دیگر مانع هستند یا

نه؟ با اصل عدم زیاده، رفع مانعیّت این دویست تا را

می‌کنیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ